هوالعلیم

بیان مُخ و اساس شریعت

سلسله دروس خارج فقه – حج نیابتی - جلسه ۱۵۴

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

یک‌وقت به درس اخلاق بنده خدایی می‌رفتیم ـ جوان‌تر از الآن بودیم، حالا هم پیر نشدیم!! ـ و ایشان ما را به نماز شب توصیه می‌کرد و می‌گفت:

یک آدم عادی و محلی زمین مدرسهٔ مروی را داد و همهٔ آقایان معروف و علمای طهران و این‌طرف و آن‌طرف را جمع کرد که کلنگ مدرسه را بزنند، وقتی جمع شدند، به میان آنها آمد و گفت: «هر کسی که از اول بلوغش تا الآن حتی یک شب نماز شب او فوت نشده است، باید کلنگ اینجا را بزند!»

هیچ‌کس نیامد، همه ایستادند و بعد خودش رفت و کلنگ آنجا را زد.

اگر من آنجا بودم به او می‌گفتم که کلنگ اینجا را باید کسی بزند که از پنج‌سالگی تا الآن نماز شب او فوت نشده باشد! گفتم که ما یک شب، نماز شب

نخواندیم! همهٔ اینها بازی‌های نفس است که به این شکل جلوه می‌کند. مرتیکه! نماز شب خواندی که خواندی، حالا چرا باید به همه بگویی که از اول بلوغ تا الآن، نماز شب من فوت نشده است؟! یعنی میزان تقرب به خدا برای کسی که کلنگ می‌زند نماز شب است؟! خود این نماز شب بزرگ‌ترین بُت برای تو شده است و به‌جای اینکه تو را به خدا نزدیک کند فرسنگ‌ها دور کرده است. آن کسی که نماز شب را با اخلاص خوانده است باید بیاید، خودت در عقب صف هستی یا جلوی صف؟! خیلی از اوقات مسئله به این نحو برای آدم مشتبه می‌شود. آن آقا هم ما را نصیحت می‌کرد که از این قبیل افرادی هم بودند که از هنگام بلوغ نماز شب آنها فوت نشد!

یک وقت عبارت‌های عجیبی در صحبت‌های مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ بود من گاهی گوش می‌دادم، الآن مدت خیلی زیادی است که توفیق شنیدن صدا و صحبت‌های ایشان از ما سلب شده است، خیلی هم دلم می‌خواهد که این ممارست را داشته باشم ولی خیلی وقت است که این توفیق را

نداشته‌ام.

این مطالب ایشان از آن مطالب کلیدی برای ما بود، واقعاً هم همین‌طور است؛ اصلاً مُخ و اساس شریعت و دین و فقاهت و اجتهاد و استنباط در آن مطالب بود. یکی از آن مطالب کلیدی داستان ردُّالشمس امیرالمؤمنین علیه السلام بود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین تکیه داده بودند و خوابشان برده بود و امیرالمؤمنین هم نماز عصر را نخوانده بود؛[1] چون آن موقع نماز عصر را به وقتش می‌خواندند، مثل ما نبودند که هشت رکعت ظهر و عصر را باهم در دو دقیقه بخوانیم و بگوییم که راحت شدیم! نماز ظهر را در وقتش و عصر هم

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، أَبوابُ الصَّلاةِ و حدودِها، بابُ فرضِ الصَّلاةِ، ص ۲۰۳، ح ۶۱۰:

«فَرُوِیَ عَن أَسمَاءَ بِنتِ عُمَیسٍ أَنَّهَا قالَتْ بَینَما رسولُ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم نَائِمٌ ذَاتَ یومٍ و رَأسُهُ فی حَجْرِ علیٍّ علیه‌السلام فَفاتَتْهُ العَصرُ حتَّی غابَتِ الشَّمسُ فَقالَ: "اللهمَّ إِنَّ عَلِیّاً کانَ فی طاعَتِكَ و طاعَةِ رسولِكَ فَاردُدْ عَلیهِ الشَّمسَ". قالَتْ أَسْماءُ فَرَأَیتُها و اللهِ غَرَبَتْ ثُمَّ طَلَعَتْ بعدَ ما غَرَبَتْ و لَمْ یَبْقَ جَبَلٌ و لا أَرْضٌ إِلَّا طَلَعَتْ علیهِ حَتَّی قامَ علیٌّ علیه‌السلام فَتَوَضَّأَ و صَلَّی ثُمَّ غَرَبَتْ.»

در وقت خودش می‌خواندند. نماز عصر هم که دو ساعت و نیم بعد از ظهر در روزهای [تابستان] است، شاید هم موقع زمستان بوده که زود آفتاب غروب می‌کرد. امیرالمؤمنین می‌بینند که نمازشان را نخواندند و پیغمبر هم خوابشان برده است و اگر بخواهند بلند شوند، پیغمبر از خواب بیدار می‌شوند، ایشان هم تکیه داده بودند و خسته بودند. بعد یک‌دفعه حضرت بیدار می‌شوند و می‌بینند که امیرالمؤمنین...! اصلاً جالب و عجیب است که اول چیزی که می‌فرمایند این است: «یا علی! نمازت را خوانده‌ای؟!» نگاه به [آسمان] می‌کنند. می‌گویند: «نه نخواندم؛ نماز عصرم را نخواندم.» خورشید هم دیگر در حال [غروب] بود. لابد حضرت تا بخواهند بروند ـ حالا یا وضو داشتند یا نداشتند ـ برای نماز تجدید وضو کنند، قطعاً قضا می‌شد.

ما در اینجا از نظر ظاهر حکمی داریم که در همان حال می‌شود انسان نماز را با ایماء و اشاره بخواند چون خیلی نماز برای ما مهم است، از خود پیغمبر و خدا هم مهم‌تر است طوری سرفه می‌کنیم که رسول

خدا بلند شود! یا رسول الله! ببخشید چون من نماز نخوانده بودم و...! ما این‌طوری هستیم دیگر! یعنی فقه ما این را می‌گوید که سرفه‌ای کن، این‌طوری پیغمبر را تکان بده! آقا نمازمان فوت می‌شود! آسمان به زمین می‌آید! همهٔ ملائکه دست‌به‌سینه ایستاده‌اند فقط نماز ما را ببینند!

حالا به‌حسب ظاهر اگر ما برای نمازمان عزت و احترام قائل نباشیم که بخواهیم پیغمبر را از خواب بیدار کنیم، حداقلش این است که در همان حال می‌خوانیم؛ این خیلی چیز عجیبی است که چطور انسان باید بداند که مفهومِ حقیقت و مغزای شریعت چیست و این ملاکات چگونه موجب تبدل، تغیّر و تحول احکام می‌شود.

اگر چنین قضیه‌ای برای پدر یا مادر شما اتفاق افتاده است که فرض کنید شما باید بالای سر آنها باشید یا خوابشان برده است یا طوری که شما نمی‌توانید [نماز بخوانید]، وظیفهٔ ما در اینجا این است که در همان حال بخوانیم حتی انسان ایمائاً بخواند، وظیفه هم این است: اللَه اکبر ... در هروقتی وظیفه یك چیز می‌باشد،

این‌طور نباشد که مثل بعضی‌ها بگویند که احتیاط این است که بعد هم قضا کنند. چه احتیاطی؟! هیچ احتیاطی نیست.

بنده در حالتی بودم که اصلاً نمی‌توانستم تکان بخورم! اصلاً قبله‌اش هم معلوم نبود، دیدم که وقت نماز صبح است، نمی‌توانستم بدنم را تکان دهم و حتی نمی‌توانستم دستم را روی چیزی به‌عنوان تیمم بزنم؛ چون هیچ اختیاری نداشتم، همان‌طور نماز صبح را خواندم، زبانم که کار می‌کرد، از گردن به پایین هیچ‌کار نمی‌کرد، زبانم می‌چرخید و بعد هم قضا نکردم، تکلیفم در آن‌وقت همان بود تا حالا هم قضا نکردم!

اما اینکه حالا امیرالمؤمنین چطور حتی این کار را نکردند؛ لابد حضرت مرتباً احتمال می‌دادند که شاید فرصتی باشد؛ چون اگر قطعاً حضرت بدانند که نماز قضا می‌شود تکلیف این است، تکلیف همین‌طور است که ایمائاً بخواند، حالا برای چه حتّی الله‌اکبر هم نمی‌گوید که پیغمبر بیدار شود؛ در همان حالی که نشسته‌اند، آهسته نماز هم بخوانند ولی

معلوم می‌شود که حضرت احتمال می‌دادند که رسول خدا از خواب بیدار می‌شوند و نماز را به همان [صورت] عادی خودش می‌خوانند ولی یک‌مرتبه در بزنگاهی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از خواب بلند شدند و دیدند اگر بخواهند نماز را بخوانند قضا خواهد شد؛ قضا نشده بود ولی در شُرف قضا شدن بود.

حالا نکته اینجاست که می‌فرمایند: «یا علی، نماز خوانده‌ای؟!» حضرت می‌فرمایند: «نه، نخوانده‌ام» حضرت فرمودند: «پس بخواه که خورشید بایستد تا تو نمازت را اداء بخوانی» ـ البته نمی‌دانم چنین جمله‌ای هست یا نه که وصی نباید نمازش قضا شود مثل اینکه چنین جمله‌ای داریم، بنده متیقّن نیستم ولی به نظرم چنین مسئله‌ای هست البته داریم وصی نباید در زمینی که مثلاً خصوصیاتی داشته باشد [نماز] بخواند[1] ولی یکی از آنها این هم است ـ

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، أبوابُ الصلاةِ و حُدودِهَا، بابُ فَرْضِ الصلاةِ، ص۲۰۴ :

«رُوِیَ عن جُوَیرِیَةَ بنِ مُسهِرٍ أنّه قالَ: أَقْبَلْنا مع أمیر المؤمنینَ علیِّ بنِ‌أبی طالبٍ علیه‌السلام مِن قتلِ الخَوارجِ حتی إذا قَطَعنا فی أرضِ بابِلَ حَضَرَتْ صلاةُ

العصرِ فنَزَلَ أميرُالمؤمنينَ عليه‌السلام و نَزَلَ الناسُ فقالَ علیٌّ: "أيّها الناسُ إنَّ هذه أرضٌ ملعونَةٌ قَد عُذِّبَتْ فی الدَّهرِ ثلاثَ مَرّاتٍ و فی خبرٍ آخَرَ مرَّتَينِ و هی تَتَوَقَّعُ الثّالثةَ و هی إحدَی المُؤْتَفِكَاتِ و هی أوّلُ أرضٍ عُبِدَ فيها وَثَنٌ و إنَّهُ لا يَحِلُّ لنبیٍّ و لا لوصیِّ نبیٍّ أن يُصَلِّیَ فيها فمَن أَرَادَ مِنكم أن يُصَلِّیَ فَلْيُصَلِّ". فمالَ الناسُ عن جَنْبَیِ الطريق يُصَلُّونَ و رَكِبَ هو عليه‌السلام بَغْلَةَ رسولِ اللَه صل اللَه عليه و آله و سلم و مَضَی قالَ جويريةُ فقُلتُ: و اللَه لَأَتَّبِعَنَّ أميرالمؤمنينَ و لَأُقَلِّدَنَّهُ صلاتیَ اليومَ فَمَضَيتُ خَلْفَهُ فوَاللَه ما جُزْنَا جِسْرَ سوراءَ حَتَّی غابَتِ الشّمسُ فَشَكَكْتُ فَالْتَفَتَ إلیَّ و قالَ: "يا جويريةُ أَشَكَكْتَ؟" فَقُلْتُ: نعمْ يا أميرالمؤمنينَ فَنَزَلَ عليه‌السلام عن ناحيةٍ فتَوَضَّأَ ثمّ قامَ فنَطَقَ بكلامٍ لا أُحْسِنُهُ إلّا كأَنَّهُ بالعِبْرَانیِّ ثمّ نادَی الصلاةَ فنَظَرْتُ و اللَه إلی الشمسِ قد خَرَجَتْ من بينِ جبلَينِ لَها صَرِيرٌ فصَلَّی العصرَ و صَلَّيتُ معهُ فلَمّا فَرَغنا من صلاتِنا عادَ الليلُ كما كانَ فالتَفَتَ إلیَّ و قالَ: "يا جويريةَ بنَ مسهرٍ إنّ اللَه عزّ و جلّ يقُولُ ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾ و إنّی سَأَلْتُ اللَه عزّوجلّ بِاسْمِهِ العظيمِ فَرَدَّ عَلَیَّ الشمسَ".»

انوار الملكوت، ج ۱، ص ۱۲۴:

«و رُوِیَ أنّ جويريةَ لمّا رَأَی ذلک قالَ أنتَ وصِیُّ نبیٍّ وَ رَبِّ الكعبةِ جُوَيريَه بن مُسْهِر كه: با اميرالمؤمنين عليه‌السّلام (علی بن أبی‌طالب) از جنگ با خوارج مراجعت می‌نموديم، تا همين‌كه به ارض بابِل رسيديم و می‌خواستيم بگذريم موقع نماز عصر بود؛ حضرت پياده شد و مردم پياده شدند. اميرالمؤمنين عليه‌السّلام فرمود: "ای مردم! اين سرزمين مورد لعن و نفرت خدای تعالیٰ قرار گرفته است و تا كنون سه بار مورد عذاب واقع شده (در خبر ديگر: دو بار مورد عذاب واقع شده و سومی آن در انتظار است) و اين زمين يكی از بلادی است كه اهل خود را به درون برده است و اولين جايگاهی است كه در آن پرستش بت‌ها شده است و لذا جائز نيست برای پيامبر و وصیّ او كه در آنجا نماز بخوانند پس هر كس از شما می‌خواهد نماز بخواند بخواند." همهٔ مردم در دو طرف جاده مشغول به نماز شدند، خود آن حضرت سوار بغله رسول خدا شدند و حركت كردند. جُوَيريَه می‌گويد: من با خود گفتم: سوگند به خدای كه من دنبال آن حضرت می‌روم، و امروز در نماز از آن حضرت پيروی می‌كنم؛ پس به‌دنبال آن حضرت رفتم. سوگند به خدای كه هنوز از جسر سوراء نگذشته بوديم كه خورشيد غروب كرد. من در دل خود گمانی بردم؛ حضرت به من متوجه

امیرالمؤمنین علیه السلام بلند شدند و خواستند ... حالا شاید علتش این است که مردم بفهمند این شخص کیست؛ آن کسی که چنین وضعیتی دارد، دنبال چه کسی باید رفت؟! دنبال این شخص باید رفت یا سایر افراد؟!

بالأخره باید علامت‌هایی باشد که مردم بدانند، همه چیز برای افراد از طریق قوای عقلانی و ادراکات نفسی حاصل نمی‌شود، اینها چیزهایی است که برای هر کسی در هر مرتبه‌ای که هست، حجت تمام است. سلمان، اویس و امثالهم به ردّالشمس و قلعهٔ خیبر و امثال‌ذلک نیاز نداشتند، اینها به امیرالمؤمنین یک نگاه می‌کردند تا انتهای قضیه را می‌خواندند ولی این مسئله برای همه که نیست؛ افراد از منظر درک و شعور متفاوت هستند و امام باید خودش را به‌عنوان

شد و گفت: "ای جویریه! آیا گمانی می‌بری؟" گفتم: آری یا امیرالمؤمنین. حضرت پیاده شد در کناری و وضو ساخت، پس برخاست و به کلامی سخن گفت که من خوب نفهمیدم الاّ آنکه مثل آنکه عبرانی بود، پس ندا کرد: "الصلاة!" پس نگاه کردم، قسم به خدا که دیدم خورشید از بین دو کوه سر بر آورد و صدای شدید و مهیبی داشت. حضرت نماز عصر به‌جا آورد و من با آن حضرت نماز خواندم؛ چون از نماز فارغ شدیم شب مانند قبل از نماز به حال خود برگشت. حضرت توجّهی به من فرمود و گفت: "ای جُوَیریَة بن مُسْهِر! إنّ الله عزّوجلّ یقول: ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ﴾ من از خدای خود به اسم عظیمش تقاضا نمودم و خدا خورشید را برگرداند".»

امامت به همهٔ افراد بشناساند.

نکته‌ای که در اینجا هست این است که ایشان می‌فرمودند که امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا می‌بیند که حقیقت نماز، واقعیت نماز، آن معنا و مفهوم نماز الآن در کنارش خوابیده است و در کنارش هست و آن حالی که باید بر نمازش مقدمه شود که به آن حال برسد و به آن مرتبه‌ای از قرب و تجرد راه پیدا کند به تمام معنی‌الکلمه و به حقیقةالکلیه الآن در کنارش هست. بنابراین دیگر چه غمی دارد از اینکه نماز او فوت شود یا فوت نشود؟! آن تکلیفی که الآن برای نماز است که بلند شو و نماز بخوان تا اینکه به آن حقیقت برسی و آن واقعیت را درک کنی، الآن آن واقعیت و حقیقت در اینجا نهفته است.

یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ برای [بیماری] کبدشان در بیمارستان مشهد بودند. من به مشهد رفتم و اطلاع نداشتم، به منزل آمدم و دیدم رنگ ایشان به‌خاطر کبد و صفرا و انسداد زرد است. ایشان در بیمارستان بودند تا اینکه مشخص

شود که علتش چیست. متوجه نشدند که آیا علتش انسداد آن مجرای بین صفرا و اثنیٰ عشر است ـ که مجرای کلدوک می‌گویند و اگر انسداد پیدا کند صفرا به خود کبد برمی‌گردد و از کبد هم پخش می‌شود ـ و یا اینکه خود کبد است و انسدادی هم نیست. مدتی آنجا بودند و بالأخره کارشان به طهران کشید و برای سونوگرافی به طهران آمدند. مجموعاً یازده روز در بیمارستان مشهد بودند.[1]

ما تنها رفته بودیم، کاری هم نداشتیم، بعد دو یا سه روز بنده خدایی که هنوز هم در قید حیات است آمده بود و گفت: «من اینجا بمانم.» گفتم که نه، من اینجا هستم. مرحوم آقا هم خوابیده بودند. گفت: «حالا شما والده و اینها را ندیده‌ای.» از راه دیدن والده وارد شد! گفتم: اتفاقاً آنها خیلی خوشحال هستند که من اینجا هستم! بعد از راه امام رضا علیه السلام وارد شد و گفت: «شما که آمدید زیارت نکردید، زیارت هم بکنید!» با خود گفتم که چیزی به او بگویم تا بفهمد که با طلبه نمی‌تواند حرف بزند!

---

[1] جهت اطلاع بیشتر به روح مجرد، ص ۲۱۱، تعلیقه ۱ رجوع شود.

گفتم: ما همیشه در حرم هستیم، آقا شما نگران خودت باش! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در همان حال غش‌غش زیر خنده زدند، آن شخص هم رنگش قرمز شده بود. آقا وقتی آن خنده‌هایش را کرد، فرمود: «آقا سید محسن عیب ندارد، حالا امشب برو، حرم هم که نرفتی! مادرت را هم می‌بینی!» مرحوم آقا به دادش رسیدند! سه چهار روزی بودم و حرم مشرف نشده بودم دیگر حرم رفتیم و بعد که فردا رفتیم دوباره می‌خواست بماند! آقا فرمودند: «نه آقا! دیگر همان یک شب کافی است، بنده‌زاده هستند.»

این‌طور نبود که من شوخی کنم، من شوخی و مزاح نمی‌کردم، من دیدم که در کنار این مرد بودن، در حرم بودن است. در کنار چنین فردی بودن حرم است مگر حتماً باید انسان حرم را با گلدسته و حاشیه‌های طلا و آینه ببیند؟! آن کلام ایشان راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی همان مسئله اینجا هم می‌آید. ایشان گاهی اوقات مطالبی در مورد نکات کلیدی استنباط می‌فرمودند، ایشان می‌فرمایند که

امیرالمؤمنین اصلاً در اینجا حقیقت نماز را می‌بیند که به او تکیه داده است و اگر بخواهد او را تکان دهد و از خواب بیدار کند، اصل نماز زیر سؤال رفته است. او چه فکر می‌کند و ما چه فکر می‌کنیم؟! یعنی امیرالمؤمنین در آن موقع در چه افقی بودند و ما به این فکر هستیم که نمازمان قضا شد! قضا شد که شد! حالا برفرض گناه کردی که کردی، برو توبه کن! بگو: «خدایا غلط کردیم، توبه کردیم!»

«یقتلون ابن رسول اللَه و یسئلون عن دم البعوضه»[1]

همهٔ اینها در یك ردیف و یك جریان و یك خط هستند. اگر انسان بخواهد اینها را پیگیری کند و عمیق شود، می‌تواند به خیلی از رشته‌ها و سررشته‌ها دسترسی پیدا

---

[1] سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۵۷؛ الأمالی (للصدوق)، ج ۱، ص ۱۴۳:

«عن عبدِ الرحمنِ بنِ أبی نُعْمٍ، أنّ رجلا من أهلِ العراقِ سَأَلَ ابنَ عُمرَ عن دَمِ البَعُوضِ یُصِیبُ الثّوبَ، فقالَ ابنُ عمر: "انْظُرُوا إلی هذا یَسأَلُ عن دمِ البعوض و قد قَتَلُوا ابنَ رسولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، و سَمِعْتُ رسولَ الله صلّی الله علیه و سلّم یَقُولُ: إنّ الحسنَ والحسین هما رَیحَانَتَایَ من الدّنیا".»

کند.

خیلی وقت پیش [به همراه مرحوم آقا] به مجلسی رفته بودیم، صحبت این بود که مادری مستطیع و واجب‌الحج شده است و استطاعت مالی دارد اما یک بچهٔ شیرخوار دارد، مثلاً یک بچهٔ هفت یا هشت‌ماهه دارد و می‌تواند بچه‌اش را با شیر خشک هم ارتزاق کند، یکی از آقایان مراجع نجف که فوت کرده است نظرشان این بود که اگر بچه با غیر از شیر مادر هم می‌شود ارتزاق پیدا کند، مادر باید مکه برود و به بچه شیر خشک دهند. شخصی از مرحوم آقا سؤال کرد، ایشان فرمودند:

نه‌خیر، حج بر این زن حرام است، حقّ بچه است که تا دو سال شیر مادرش را بخورد و بعد از دو سال این مادر استطاعت دارد. حتی بعد از دو سال تا چند سال نیاز به حضانت مادر دارد! وقتی که فراق مادر هیچ‌گونه تأثیر منفی بر روحیه و نفس بچه نداشته باشد ـ چون بچه به مادر خیلی وابسته است ـ آن‌وقت اگر واجب بود باید برود و تا قبل از آن نمی‌تواند برود.

مسئلهٔ رضاعت یک مسئله است و حضانت مسئلهٔ دیگری است. یک جمله فرمودند که این خیلی عجیب بود فرمودند:

حج این است که الآن این نفس را تربیت کنی!

این جملهٔ عجیبی است؛ یعنی شخصی این جمله را می‌گوید که خارج از این علوم و اصطلاحات به مطالبی دست یافته باشد. با این فرمول‌ها و با این «ضَرَبَ، ضَرباها» انسان به این چیزها نمی‌رسد. البته این مطالب هست ولی کسی که از راهش برود می‌فهمد، در همین فضاهای ظاهری نتیجه‌ای پیدا نمی‌شود ولی اگر کسی بخواهد از راهش برود، همهٔ این مطالب در آثار ائمه هست ولیکن امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی عبارت عجیبی دارند، می‌فرمایند:

ما أسرَّ إلیٰ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم شیئًا کَتَمه عن النّاسِ إلاّ أن یؤتی الله عبدًا فهما فی کتابِه فلیَکُن حریصًا فی طَلبِ ذلک الفَهمِ.[1]

هرچه که به من گفتند، همان‌ها را هم به شما

---

[1] شرح نهج البلاغه (ابن هیثم)، ج ۱، الفصل الثالث، فی وظائف تالی القرآن، ص ۲۱۱.

گفتند، چیز اضافه به ما نگفتند ولی ما گرفتیم و فهمیدیم و عمل کردیم و جلو رفتیم، آن‌وقت چیزهای مگو و اسرار را به ما گفتند، شما عمل نکردید! واقعاً هم همین‌طور هست. ما روش بزرگان و اولیاء خدا را که می‌دیدیم همین‌طور بود یعنی می‌دیدیم که مثلاً با شخص یک مقدار در صحبت جلو می‌آیند، این‌طور نیست که بخواهند محک بزنند، مسئله برای خودشان روشن بود، می‌دیدند تا چه حد این شخص تلقّی می‌کند، هرچه تلقّی می‌کرد مقداری قضیه را سفت‌تر می‌کردند، دوباره آن را تلقّی می‌کرد، دوباره مقداری دیگر سفت‌تر اما اگر می‌دیدند این در همان چیزهای اول استاپ[1] [کرده است]، می‌ایستادند.

بنده خدایی که الآن هم در قید حیات است، خودش به من گفت:

یک دفعه من در یکی از همین شهرستان‌ها ـ مشهد نبود ـ خدمت ایشان رفته بودم و راجع به قضیه‌ای صحبت پیش آمد و مطلب این بود که اگر

---

[1]. STO: متوقف کردن، از حرکت بازداشتن.

قرار بر این است که قدمی بخواهد برداشته شود، نباید چون‌وچرایی باشد، با چون‌وچرا و این چیزها مسئلهٔ انسان به جایی نمی‌رسد.

(آن شخص می‌گفت:) دأب من بر این بود که همیشه اول خودم به مطلبی برسم تا اینکه بتوانم به این نکته عمل کنم، من یک دفعه گفتم که خدا مرحوم فلانی را رحمت کند (مرد خوبی بود) وقتی که ما پیش ایشان بودیم، گاهی ایشان به ما می‌گفتند که ممکن است من با توجه به فضا و آن حال و هوایی که دارم در مسائل اجتماعی آن‌طوری که بایدوشاید به آن مطلب نرسم و شما بهتر از من بفهمید اگر مطلبی را از نقطه‌نظر مسئلهٔ اجتماعی درک می‌کنید به من بگویید. (یعنی می‌خواست به ایشان بگوید با اینکه شما در این حد اصرار دارید، شاید ما در این مسائل بهتر بفهمیم. البته می‌گفت که من با یک بیان خیلی مؤدبانه گفتم، می‌گفت:) تا من این حرف را به ایشان زدم، یک‌دفعه ایشان اصلاً ورق را بالکُل برگرداند!

فرمودند: «بله آقا! ما در تمام کارهای خودمان هم گیر هستیم! ما کجا و این حرف‌ها کجا؟! معلوم است

که این‌طور است، ما از کار دیروز خودمان خبر نداریم که درست یا غلط است!» اصلاً انگارنه‌انگار که این یک آدمی است که فهم و افقی دارد. ایشان به‌نحوی صحبت کرد که خودش را از افراد عادی هم پایین‌تر آورد، چه برسد به ...! (می‌گفت که) اصلاً من یک‌دفعه به خودم گفتم: من چه می‌خواستم و چه شد! (گفت:) اصلاً این‌قدر خودم منقلب شدم که ما چه حرفی زدیم! ما حالا چه می‌خواستیم، او برای ما صد درجه هم پایین‌تر آورد! یعنی آقاجان! خدا خیرت دهد، اصلاً برو دنبال کارت! اصلاً خبر داری؟! از کجا معلوم که کار خود ما درست است؟! روی چه حسابی؟!

(بعد گفت:) دم در آمدم، نشستم، رنگم سفید شده بود و حال تهوع پیدا کردم! (این‌قدر ناراحت شده بود! گاهی اوقات اتفاق می‌افتد دیگر، آدم طوری می‌خواهد و طور دیگر می‌شود یعنی همان‌طوری‌که می‌خواهد می‌شود! ولی اول باورش نمی‌شود که آقا آنها درس را تا آخر خواندند! چنان

بَرجَلا[1] به تو می‌زنند که ندانی از کجا خوردی و نمی‌دانی از کجا بردی! گفت:) بیرون آمدم، اصلاً همین‌طوری دستم را زیر چانه‌ام گذاشته بودم، یک ربع روی پله‌ها نشسته بودم، ما چه نحو آمدیم و چطوری بیرون آمدیم! آمدنمان چه بود و برگشتنمان چه بود؟!

بله آقا! مسئله این است! ما هنوز گرفتار کارهای خودمان هستیم و معلوم نیست که اینها درست باشد، اصلاً چه کسی گفته است؟! معصوم فقط چهارده تا هستند، بقیه همه اهل اشتباه هستند. خیلی جدی و خیلی سفت فرمودند! آدم چه بگوید؟! کاری است که خودش کرده و حرفی است که خودش زده است! فلانی آدم خوبی بود ولی عزیز من! تو فلانی را [با ایشان] مقایسه می‌کنی؟! هر چیزی جایی دارد، «لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ»[2] هر سخنی جایی دارد ولی نسبت به آن مواردی هم که اهل تلقّی هست و عمیق‌تر است، یك پله جلوتر می‌رفتند، یك پرده بیشتر باز می‌کردند.

---

[1] گویش مازندرانی: به معنای خشم آنی و توپ و تشر زدن.

[2] غررالحکم، ج ۱، ص ۵۴۲، ح ۲۹.

ما امروز بعد از یك مدت غیبت صغریٰ که برای ما عارض شده بود، آمدیم. با خودمان گفتیم که ببینیم آیا می‌توانیم بر مقدرات ملائکه غلبه کنیم؟! ظاهراً این تقدیر است که ما از زمرهٔ «و القاعدات من الرجال و النساء»[1] باشیم! گفتیم که حالا فعلاً شروع می‌کنیم تا ببینیم که داستان از چه قرار و به چه کیفیت است!

اما با توجه به تجربه‌ای که از گذشته و وضع و حال فعلی داریم، هر بحثی را دیگر بیش از نیم ساعت نمی‌توانم انجام دهم. روی این جهت از آنجایی که واقعاً هردو بحث حیف است یعنی هم بحث فقهی هم اسفار؛ ـ که البته ممکن است یک مطالب و مسائلی پیش بیاید ـ لذا اگر بخواهیم آن بحث اولی را به‌نحوی انجام دهیم که دیگر توانی برای بحث دوم نماند، خیال می‌کنم که خیلی صحیح نیست.

عرض کردم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ

---

[1] سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۶۰:
﴿وَٱلۡقَوَٰعِدُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ ٱلَّٰتِي لَا يَرۡجُونَ نِكَاحٗا فَلَيۡسَ عَلَيۡهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعۡنَ ثِيَابَهُنَّ غَيۡرَ مُتَبَرِّجَٰتِۭ بِزِينَةٖۖ وَأَن يَسۡتَعۡفِفۡنَ خَيۡرٞ لَّهُنَّۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٞ﴾.

علیه ـ هم به بنده توصیه فرموده بودند: «بحث فقهی را هیچ‌وقت از دست ندهم.» ایشان به من فرمودند: «تا آخر عمر و تا آخرین لحظهٔ حیاتت، این بحث فقهی را ترک نکن!» و حتی ایشان فرمودند: «ولو شده شرایع و یا لمعه را مباحثه کنید!» لذا ما به امتثال امر ایشان بحث اول را همان بحث حج قرار می‌دهیم.

این را هم خدمتتان بگویم، در مباحثهٔ فقهی ـ همان‌طوری‌که قبلاً گفتیم ـ بنده این روش که فعلاً [رایج] است را صحیح نمی‌دانم؛ بحث خارج بحث مسئله‌گویی نیست، توضیح‌المسائل نیست، پرداختن به نکات کلیدی، استنباطی و اجتهادی احکام است؛ لذا در فروعاتی که مطرح می‌شود ما به فروعاتی در سلسله‌مراتب می‌پردازیم که احتیاج به تحقیق یا مورد نِقاش است اما از آن فروعات و مسائل که روشن است و نیاز به چیزی ندارد صرف‌نظر می‌کنیم، خود رفقا به آن تقریراتی که هست مراجعه کنند و ما فقط به فروعاتی که در طول سیر بحثی مورد بحث و نظر و کنکاش و نقد و ایراد هست، توجه می‌کنیم.

تلمیذ: فرمودید توسعهٔ حرم مقدم است.[1] حال اگر شرایطی پیش بیاید که توسعهٔ حرم معصوم متفرع بر سفک دم فرد یا دماء افراد بی‌گناه شود در این تزاحم، توسعهٔ حرم امام اولیٰ است یا سفک دم انسان؟!

استاد: سفک دم مقدم است. هیچ چیزی نمی‌تواند درقبال سفک دم قرار بگیرد، هیچ چیزی با دم محترمه و نفس محترمه برابری نمی‌کند! این از مسائل بسیار بسیار مهم است که در همین رده قرار می‌گیرد.

ببینید در اینجا صحبت یک سکونت و یک اسکان است، شخصی منزلی دارد و بلند می‌شود، اینجا نبوده است، پول می‌دهد اینجا را می‌خرد، زمینی یا منزلی را می‌خرد، هیچ چیزی غیر از این نیست. می‌خواهد آنجا اجاقش را روشن کند و غذا درست کند و استراحت کند، در آنجا سکونت کند، روزش را به شب و شب را به روز بیاورد، غیر از این مطلب دیگری بر او مترتّب نیست. هر کاری را

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۴۲ و ۴۳ رجوع شود.

هروقت می‌تواند انجام دهد، حالا چه در این خانه و چه در یک کوچه یا یک خیابان آن‌طرف‌تر و چه یک کیلومتر آن‌طرف‌تر می‌تواند انجام دهد، فقط یک سکونت است اما صحبت در این است که آیا این سکونت عادی که شما در اینجا دارید و حق خودتان می‌دانید و درست هم است و حق شماست، در تداوم با حق کلی که به کل افراد مربوط می‌شود که همه باید بیایند و استفاده کنند، کدام مقدم است؟! به‌حساب نمی‌آید! آقا به یک خانهٔ دیگر در یک خیابان آن‌طرف‌تر برو، اینجا که جانت را نمی‌گیرند که حتماً در اینجا باشی، تو از منزل به‌عنوان سکونت و خوابیدن و غذا خوردن و گذران زندگی می‌خواهی استفاده کنی، دو کوچه آن‌طرف‌تر استفاده کن، یک خانهٔ بزرگ‌تر هم به تو بدهند، مقداری هم درخت و گل‌های آن بیشتر باشد که بیشتر خوشت بیاید. ولی اگر قرار بر این باشد که این مسئله بخواهد دم یک نفر ـ حتی یک بچه ـ به ناحق هدر رود، در اینجا باید کُلّ حرم ـ نه بنای دیگری ـ را خراب کرد! فرض کنید که زلزله شده، یکی از این پایه و ستون‌ها خراب شده و بچه‌ای شیرخواره یا دوساله و یا پنج‌ساله‌ای

زیر گنبد امام رضا علیه السلام گیر کرده است و هیچ راهی نیست جز اینکه گنبد را خراب کنند؛ باید دینامیت بگذارند و گنبد را پودر کنند و بچه را سالم در بیاورند، توجه می‌کنید؟!

امام رضا علیه السلام گنبد نیست، امام رضا زیر آن گنبد [دفن] است نه گنبد، گنبد خشت است، ما گنبد را با امام رضا اشتباه گرفته‌ایم، گنبد آجر است، طلاست، همان طلایی که در زرگری است که از بانک مرکزی می‌خرند! می‌گویند که خشت [گنبد] حضرت معصومه علیهاالسّلام را از بانک مرکزی خریده بودند و آب کرده و خشت درست کرده‌اند! حضرت معصومه طلاست؟! این طلا که در بانک مرکزی بوده است! خشت آن هم که خاک رُس است، خاک رُس قم را بردند در تنور گذاشته‌اند آجر شده است، طلا را هم از بانک مرکزی برداشتند و چسبانده‌اند! حضرت معصومه که این نیست، آن کسی می‌باشد که زیر دفن است؛ حتی این بدنش است، آن بدن حضرت به‌خاطر نفس حضرت مقدس است و محترم است.

باید اصلاً گنبد را خراب کرد که یك بچه ازبین نرود، یك مرد ازبین نرود، آن‌وقت شما می‌گویی که آیا خراب کنیم؟! کجای کار هستی آقا! معلوم و مشخص می‌شود که شما مطلب را می‌گیرید که این اشکال را می‌کنید، خیلی مسائل هست، دیگر حالا روی خط قرمز نرویم! وقتی همین ملاعین و امثال‌ذلك گنبد عسکریین را خراب کردند، ـ حالا هر کسی که انجام داد، خدا عذابش را زیاد کند، کاری به مصداقش نداریم ـ ما به سامرا مشرف شده بودیم و خرابی‌ها پیدا بود، دور ضریح هم که خراب شده بود، اصلاً ضریح هم به‌طورکلی ازبین رفته بود. دور ضریح چندتا چوب گذاشته و یك پرده کشیده بودند! و اللَه العظیم و باللَه العظیم و تاللَه العظیم من هیچ تفاوتی بین ضریح و بین این چوب ندیدم، می‌گویم: «و اللَه العظیم!» هردو یکی است.

امام هادی علیه السلام در این میان طوری نشده است، گنبدش خراب شده است، زلزله‌ای بر ارکان امام عسکری یا حضرت حکیمه خاتون که خواهر امام هادی است نیفتاده است. امام، امام است! گنبد

امام خراب شود امام که نمی‌لرزد، گنبد خراب شد که شد، خدا خراب کننده‌اش را لعنت کند اما چه تفاوتی دارد؟! حرم، حرم است! ولایت، ولایت است! امام عسکری، امام عسکری است، سر جای خودش هست! امام هادی، امام هادی است سر جای خودش هست، سرسوزنی هم از آن مقام کبریائیت، بهاء و عظمت کم نشده است! ابداً! در قبر نشسته‌اند، به این افکار ما می‌خندند! دیده‌اید که چه بساطی شد و چه کردند! در کجا بود که من چیزی نوشته بودم؟! یادتان نیست؟!

تلمیذ: سخنرانی اهواز بود.

استاد: مثل اینکه سخنرانی بود. بله، مورد اعتراض هم قرار گرفتم!

من که برای خراب شدن گنبد و چندتا خشت این مسائل را راه می‌اندازم، آیا برای مسائل دیگر هم همین‌طور عمل کردم؟! الآن یک گنبد ساختند که بیست برابر استحکامش از قبلی بیشتر است. چنان بتن و آهن ریختند که اگر دویست کیلو تی‌ان‌تی هم بگذارند، خیال نمی‌کنم که ترک بردارد چه برسد به

اینکه خراب شود! بهتر از اولش ساختند، آهن‌های بسیار پهن تا بالا رفته است! اینکه بهتر شد! آن کسی که به واقع و حقیقت شریعت راه پیدا کرده است، مطالب را خیلی بالاتر از این حرف‌ها و از این چیزها می‌بیند!

اللهمَّ صلِّ عَلیٰ محمَّد و آلِ مُحَمَّد